

بقدری اختلاف هست که دستور ثابت آبیاری غیر ممکن است مثلاً يك جا زمین مختلف است -- جای دیگر آب و هوا -- یکجا گرم و جای دیگر سرد است یکجا سرما ششماه بعد از کشت شروع می شود -- جای دیگر بعد از هفت و حتی هشت ماه -- لیکن يك مطلب را بدون تردید میتوانیم خاطر نشان نسائیم که پنبه را باید قبل از گل کردن کمتر آب داد -- دفعات آب دادن و موقع آن را هر زارعی بر حسب مقتضیات محلی می تواند مراقبت نموده و معین کند .

برای نمونه و هدایت زارعیین طریقه آبیاری پنبه امریکائی در ترکستان روسیه که وضعیتش خیلی شبیه به ایران است ذکر میکنیم :  
از قرار تحقیقات واصله در این ناحیه پنبه را شش کورت آب می دهند بنحو دین :

یکدفعه قبل از گلدادن -- چهار دفعه در موقع گلدادن و یکدفعه بعد از گلدادن -- بدیهی است که زارعیین فراموش نخواهند کرد که سستی زمینهای شنی و حرارت ایلم تابستان هم در دیر یا زود مشروب ساختن محصول پنبه باید مورد ملاحظه واقع شود *ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

پرتال جامع انتقاداتی

نقام نصره الله کاسمی

بر کتاب رشك پر بها

— ۴ —

قربت و درجات او گردد بلکه چون نیت او آن باشد که اینکار از بهر مسلمانان میکنم تا از این نفع یابند از هر دانه و ثمره که از رنج برد او بخلائق رسد

اگر چه بیها خریدند از آنجمله ثواب حاصل شود او را و بزرگان گفته اند بريك لقمه نان تا پخته شود سبب و شصت کس کار میکنند از کارنده و درونده و دروگر و آهنگر و دیگر حرفتها چون از آن يك لقمه طعمه ولی از اولیای حق گردد آن جمله را حق تعالی بدان ولی بخشد و از آتش دوزخ آزاد کند . . . . . «

حکایتی از باب چهارم کتاب اخلاق محسنی که در زمان شاه سلطان حسین صفوی نوشته شده و موافق آن حسین کاشفی مشهور به حسین واعظ است نقل میشود :

« آورده اند که سلطان سنجر ماضی در دهی میگذشت خرقه یوشی بر سر راه ایستاده بود و سلام کرد سلطان چیزی می خواند سر جنبانید و با زبان جواب وی نگفت. درویش گفت سلام کردن سنت است جواب دادن فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترك فریضه کردی. سلطان از روی انصاف و صلاحیت اسلام عنان باز کشیده . باعتذار در آمد و فرمود ایدرویش بشکر گزاری مشغول بودم از جواب تو غافل بودم. درویش گفت کرا شکر میگفتی گمت خدی را که منعم مطلق است و همه نعمتها داده او است و همه عطاها فرستاده او. درویش پرسید که بچه نوع شکر میگفتی سلطان جواب داد که بکلمه الحمد لله که شکر جمیع نعمتها در این کلمه مندرجست درویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاسداری نمیدانی و وظیفه شکر گزاری بجای نمیآری شکر نه همین باشد که يك نفس عندلیب نغمه سرای زبان را بر گلبن الحمد لله مترنم داری و بس . شکر سلاطین که در حضرت مالك الملك موقع قبول یابد آن است که بر هر چه داری شکر بیکه مناسب آنست بجا آری . سلطان سنجر التماس نمود که مرا بر آن مطلع گردان. درویش گفت شکر سلطنت عدل است بر عموم عالمیان و احسان با جمیع

آدمیان و شکر فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت . و شکر فرمانروائی بحق خدمت فرمان بران شناختن . و شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاك مذلت و ادبار رحم کردن . و شکر معموری خزانة صدقات و خیرات را جهة اهل استحقاق مقرر داشتن . و شکر قوت و قدرت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن . و شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن . و شکر بسیاری لشکر و سپاه . آسیب ایشان را از مسلمانان دور ساختن . و شکر عمارتهای عالی و باع های بهشت آئین مساکن و منازل رعیتی در نزول حدم و خشم معاف داشتن و خلاصه شکر گزاری آن است که در حال خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری . . . . .»

يك رقعہ از میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی وزیر محمد شاه قاجار در زیر مرقوم می شود تا حال نشر در اوائل سلطنت قاجار معلوم شود و بر فتن قائم مقام نشر پارسی روز بروز رو به انحطاط رفت و می رود تا اینجا که . . . . .

« . . . . . از آن زمان که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی از سنک تفرقه و دوری شکسته اکتون مدت دو سال افزون است که نه از آنطرف بریدی و سلامی و نه از این جانب قاصدی و پیامی طایر مکاتبات را پر بسته و کلبه مراودت را در بسته تو بگفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری . عهد و پیمان و وفا داری و دلداری و یاری . الحمد لله فرانگتی داری نه سفری و نه حضری نه زحمتی نه بدخواهی نه برهم خوردگی و نه اضطرابی .

مقدری که به گل نکفت و به گل جان داد . بھر که هر چه سزادید حکمتش آن داد شما را طرب داد و مارا تعب . قسمت شما حاضر شد و نصیب ما سفر ما را چشم بر در است و شما را شوخ پیشمی در بر . فرق است میان آنکه یارش در بر با

آنکه دو چشم انتظارش بر در . خوشا بحالت که مایه و معاشی از حلال دارے  
و هم انتعاشی ( خوشی ) از وصال نه چون ما دلفکار و در چمن « سراب » گرفتار  
روزها بروزه ایم و شبها بدریوزه شکر خدایرا که طالع نادری و بخت اسکندری  
داری . نبود نکوئی که در آب و گل تونیست جز آنکه فراموشکاری یاد یاران  
یار را میمون بود یاد آرید ای مهران زین مرغ زار یک صبحی در میان مرغزار  
این روا باشد که من در بند سخت که شما بر سبزه گاهی بر درخت . مخاصان را  
امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مطربم ناله اشکم شراب  
جگرم باب اگر شما را هوس چنین بزمی و بید تماشای بیدلان عزمی است بی  
تکلفانه بکلبه ام گذری و بچشم یاری شهیدان کویت نظری مائیم و نوائے بینوائی  
بسم الله اگر حریف مائی . . . »

من این نثرها در این مقاله از آن جهت یاد کردم و آوردم تا صفت  
و نشانه کلام ساده و فصیح پدیدار گردد و عدّه از نویسندگان معاصر که  
هوس نثر نگاری دارند بر آن شوند که اسلوب نگارش را بر این پایه فصاحت لفظ  
و سلامت معنی گذارند و عدّه دیگر که مقامشان اجلی است ترویج زبان فارسی  
صحیح را در عهده شمارند و نویسندگان « صحیح نویس را » پرو بال دهند و  
برای « مهمل نویسان » میدان باز نگذارند مگر بهمت اینگونه مردم ادب دوست  
نثر پارسی دگر باره رونق قرن ششم و هفتم را پیدا کنند و منشیان و مؤلفین  
گرا نمایه و بلند پایه پرورش یابند و محص اینک انحطاط ادب مخصوصاً نثر در  
این عصر معلوم شود قسمتهای دیگری از رشک بر بهاء را عیناً در اینجا مینویسم .  
صفحه ۲۳ کتاب رشک پر بهاء

« در طالار بزرگ اشعه چراغها را جبابهای پارچه ای که از حریر پرتقالی رنگی  
تهیه شده بودند خفیف نموده و بآن محوط که اصولاً باذوق ظریفی تزئین



شده بود وضعیت شاعرانه «؟» می بخشیدند. صندلیهای دسته چرمی جرکه جرگه «؟؟» در گوشه ها چیده شده و پیانوئی در ضلع شمال غربی و بر فراز آن ظروف زیبای کارخانه معروف «سور» مشاهده میگردید و از همه مهمتر «؟» گرامافونی بزرگ با جعبه آلبالوئی رازک «؟» در زاویه دیگر خود نمائی مینمود «؟» از میان دری که در ضلع شرقی واقع بود میز مستطیلی در اطاق دیگر نمایان بود و بر روی آن ماگولات و مشروبات گونا گونا گونا مخصوصاً بطریهای کوچک «؟؟»، بزرگ، باریک و پهن مارکهای اروپائی ملاحظه میگردید «؟؟» و در وسطه آن گلدان قشنگی با گلهای مختلف تسلط خود را احراز نموده بود صفحات ۵۳ و ۵۴

«... این فکر آتش قلبی او را فرو مینشانند و مانع از آن بود که حسن خود پسندی جوان با تمام حقارتی که داشت مجروح گردد «؟»

صفحه ۵۸

«... با دیدار محبوبه دیرین يك مرتبه تمام احساسات خاموش شده اش سر کشیده بودند «؟» «...»

رتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

صفحه ۶۰

برف مفصلی «؟» افتاد و در پس آن «؟» طهران قیافه مخصوصی بخود گرفته بود «؟» در خیابانهای معروف «؟» گل با سرعت جامعه سفید زمین را از هم میدرید «؟» و برعکس كوچه های خلوت بسختی پیراهن سیمین فام را به تن چسبانیده و از دست برد حوادث محفوظش میداشتند «؟» يك طرف سیم تلفون و چراغ از شدت فشار برف روی زمین افتاده و در جای دیگر قطعه ای از دیوار خیس خورده و بطرز خطرناکی فرو نشسته بود. اتوبوسها

با سرعت عبور می‌کردند لطفاً ( ؟ ) سراپای عابرین را با گل ولای  
می‌رایستند « ؟ ؟ ؟ »

گل در طهران حکمفرمائی میکرد « ؟ » و همه انتظار آن را داشتند که  
لشکر غدار آفتاب و یاسپاه باد مساعد با ظهور خود بحکومت او خاتمه  
دهند . . . . !

صفحه ۷۹

« . . . از جای برخاستند وساکت از پلگان عمارت سرا زیر شدند هوا کمی  
تاریک شده و ستارگان يك يك « ؟ » در آسمان آبی رنگ ظاهر میشدند نسیم سرد  
زمستان سخت میوزید و چون پارچه زبری که بآبندن اصطکاک پیدا کند  
چهره را می‌آزرد « ؟ » . خوشبختی در این بود که اتوموبیل کالسکه ای واز  
آنروی دیگر ( ! ) در آن فاصله قلب اسیب دیده دختر اسیب جدیدی نیافت

صفحه ۱۲۵

« . . . . بی خانم شب غریبی بود حقیقتاً اینگونه مجالس طهران خیلی  
تازکی دارند و بی اندازه تماشائی میباشد چه با آنکه دعوی تقلید محافل اروپائی  
را مینمایند کاریکاتوری بیش از آن نیستند . . . . »

صفحه ۱۴۱

هوای لطیف و در همان حال مرطوب آن جلگه « ؟ » تماشائی بود و ابخره ای  
که از هر گوشه زمین متصاعد میشد برای ناظر بی سابقه بسی غریب جلوه  
میکرد « ؟ » سبزه سراسر اطراف « ؟ » را فرا گرفته و در انتهای افق درختان  
انبوه جنگلهای عظیمی را معرفی می نمودند « ؟ »

محض نمونه صفحه ۶ کتاب رشک پر بهاء را که آغاز داستان است انتقاد  
میکنم و از صفحات دیگر فقط غلطهای بسیار فاحش ( لفظی و معنوی ) آن

را می‌نویسم زیرا انتقاد کردن مطالب همه صفحات کتاب بدین طریق مشکل است و علاوه بر این مجله را بیش از این گنجایش و مرا نیز بیش از این فرصت نیست در خانه اگر کس است يك حرف بس است!

صفحه « ۶ » ۱۳ سطر عبارت دارد و در این سیزده سطر ۱۲ غلط لفظی

و معنوی است

« آن روز گردش صبحانه را پیش از حد معمولی ادامه داده بود . »

اولاً فاعل این جمله معلوم نیست کیست انسان است یا حیوان ؟ مرد است یا زن ؟ خدا بهتر میدانند ما شنیده بودیم میگویند المعنی فی بطن الشاعر ولی نمیدانستیم که . . . . .

خواننده خالی الذهن بدون داشتن هیچ سابقه پس از خواندن این جمله از خود می‌پرسد کی گردش صبحانه را ادامه داده بود ؟ . . . معلوم نیست و باین زودیها هم معلوم نمیشود در صفحه ۱۵ خواهد فهمید که مقصود فنان نامی است

ثانیاً آن اسم اشاره مشارالیه مسبوق در کلام ندارد « آن روز . . . . گدام روز ؟ شنبه ؟ دوشنبه ؟ آدینه ؟ معلوم نیست این را هم خدا میدانند و تا آخر کتاب هم معلوم نخواهد شد که آن روز کدام روز است .

این غلط فاحش امروز در مرقومات « نویسندگان متجدد انقلابی » بسیار است بدون اینکه خواننده سابقه داشته باشد مینویسند : آن کوه گریه میکرد آن برك بروی شبنم می خندید ناکهان سایه از دور پدیدار شد نزدیک آن چمن رسید دیده گشودم دیدم آن دختر است .

« لطافت هواے صبح اواخر پائیز طهران مخصوصاً خیابان پهلوی در میان

دور دیف درخت جوان و دو نهر آب سخت مجذوبش نموده بود . . ؟ . ؟

اولا اگر تتابع اضافات در کلام میخل شرائط فصاحت باشد و نویسنده محترم رشك پربهاء این مطلب را قبول کند عرض میکنم « لطافت هوای صبح اواخر پائیز طهران » فصیح نیست .

ثانیاً نمودن بمعنی نمایش دادن و عرضه داشتن است و بمعنی کردن نیست و در نثر نویسندگان فصیح متقدم پارسی همه جا بمعنی اولی آورده شده است « . . . برف مختصری قله کوه را مستود داشته . . . »

اولا مختصر در مقابل مفصل است و معنی آن کوتاه شده است نه در مقابل زیاد و بسیار که معنی آن کم و اندک باشد بنا بر این برف مختصر غلط است و باید گفت برف اندک ثانیاً این عبارت علاوه بر این عیب لفظی عیب معنوی هم دارد و آن اینست که برف اندک چطور میتواند قله کوه را مستور کند ؟

« . . . نسیم سردی که از آن جهت وزان بود هر لحظه چادر سیاه ابریشمی او را متورم مینمود و هر دفعه کمی بیشتر ساق پاهای ظریفش را نمایان میساخت . . . »

اولا ورم در لغت بمعنی باد کردن و انتفاخ اعضای بدن است در نتیجه مرض، چادر سیاه ابریشمی نه جزء اعضای بدن و نه خدای نگرده ناخوش است و نه متورم میشود

ثانیاً کمی بیشتر ترکیب غلطی است و فارسی نیست و اگر بر فرض ترجمه تحت اللفظی فرانسه هم باشد باید کمی بیش نوشت نه کمی بیشتر بنا بر این کلامه مزبور نه فارسی است و نه فرانسه !

« آهسته قدم میزند و خوشبخت از آن بود که در آن ساعت صبح یکساعت نیم قبل از ظهر خیابان را گردش کنندگان دائمی رها نموده ورشته افکارش هر دم



باشنیدن دعوت‌های جورانه آنها کسیدخته نمیگردد»

اولاً در آن ساعت صبح يك ساعت و نیم قبل از ظهر عبارت فارسی نیست  
ثانیاً يك و نیم قبل از ظهر جزء صبح نیست و شبیه بقول شاعری است که  
بطور مزاح گفته: سحر از باد صبا نصف شب مژده رسید

ثالثاً فعل رها کردن در مقابل فعل گرفتن است و تصور نمی‌رود که گردش  
کنندگان بتواند خیابان پهلوی بدان طول و عرض را بگیرند تا رها کنند  
رابعاً این عبارت عیب معنوی دارد. اگر گردش کنندگان دائمی یعنی  
همیشگی هستند دیگر رها کردن معنی ندارد و نقص غرض نویسنده محترم است  
صفحه ۷ سطر ۸

«بیار آورده که درس منکل مدتی در کنار آب ایستاده و در قعر نهر و در  
میان شکافهائی که بر خورد آب با سنگ‌های کف آن ایجاد می‌کرد حقیقت زندگانی  
را جستجو نموده بوده...»

در اینجا مطلبی بخاطر آمد که نوشتن آن چندان بی‌مزه نیست چند سال  
پیش مسافرتی بمازندران کردم در آنجا گروهی مرا «بمسلمکی» تبلیغ کردند گفتم  
علت چیست گفتند برای یافتن «حقیقت زندگانی» گفتم شما آن را یافته‌اید گفتند  
نه از ابتدای آفرینش تاکنون کسی نتوانسته است بکنه آن پی ببرد انبیاء و رسل  
و فلاسفه و دانشمندان رنجها برده‌اند و کتابها نوشته‌اند و اندیشه‌ها کرده‌اند ولی  
بقول بو نصر شیبانی:

هر يك بقدر دانش خود گفته نکته  
کز قعر بحر بی خبرند این جبابها  
گفتم بنا بر این تبلیغ من چه ثمری دارد که خودتان هنوز در خم کوچه اول  
مانده‌اید گفتند برای طی طریق کشف حقیقت هر چه سالک پیش باشد برای  
نافله بهتر است.

من وقتی صفحه هفتم کتاب رشك پربهاء را خواندم و بجمله «حقیقت زندگانی» برخوردارم مطلبی را که نوشتم بخاطر آوردم و بخود گفتم راستی مردم چه رنجها می برند دین اختراع میکنند برای کشف حقیقت کتاب مینویسند برای کشف حقیقت بزرگان بشر فکر میکنند بحث میکنند ایجاد علم میکنند برای کشف حقیقت آنوقت هم باهمه اینها میگویند ندانستیم این آمدن و بودن و رفتن یعنی «حقیقت زندگانی» برای چه بوده درحالتیکه یار درخانه و اینها کرد جهان میگرداند این «حقیقت زندگانی» را که دانشمندان درمتون کتب یادر اندیشه های تند وقوی خود می یافتند و نمی جستند و می یابند و نمیدجویند آقای مشفق کاظمی «در قعر نهر سر مذگل و در میان شکافهائی که برخوردار آب باسك های کف آن ایجاد میگردد» جستجو فرموده اند و باید سپاس گزار ایشان بود که کار را بر همه آسان کرده اند

صفحه ۸ سطر ۱ و ۲

«در هر حال چاره ای نداشت و چون جز با وسیله دیگری نداشت برگشت

و بسرعت خیابان را سرازیر شد» «مال جامع علوم انسانی»  
 در اینجا یکی از رفقا شوخی بجائی کرد گفت کلمه «پا» در این عبارت مسلماً سهو حروفچین مطبعه است و باید «دست و سر» باشد زیرا برای سرا زیر شدن آنچه که معمول است بادست و سر است و نا بحال دیده و شنیده نشده است که کسی باپا سرازیر شود

از این شوخی میگذریم آنچه از این عبارت مستفاد میشود این است که

«او» پیاده در خیابان شروع بحرکت کرد

سطر ۳ و ۴ این است :

«وقتی بمنزل رسید یکساعت ونیم از ظهر گذشته بود در زندگانی اخیرش